



به قلم: دکتر محمد جواد لاریجانی

## ■ امریکا، سراب رهبری جهان و آثار رفتاری آن

شوریه شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱- در ژانویه سال جاری میلادی، «وارن کریستوفر» وزیر امور خارجه امریکا در یک سخنرانی در دانشکده حکومت در دانشگاه هاروارد خطوط اساسی سیاست خارجی امریکا را حول چند اصل خلاصه نمود که مهمترین آن تلاش برای رهبری جهان است؛ وی صریحاً می گوید:

«تعهد ما برای رهبری دنیا مهمترین اصول هدایت کننده سیاست خارجی ماست»<sup>(۱)</sup>  
وی در بیان دلیل چنین تعهدی هم استدلال مشعشعی دارد:  
«سپری شدن جنگ سرد به ما فرصت بی سابقه ای داده است که جهانی را شکل دهیم»

1 - Warren Christopher, "Leadership for the Next American Century", Addressed before the John F. Kennedy School of Government, Harvard University, January 18, 1996.

که در آن منافع و ایده‌آلهای امریکا قابل حصول باشد.<sup>(۲)</sup>

البته در آستانه سقوط دیوار برلین هم دقیقاً چنین بیانی در گزارش رئیس جمهور وقت امریکا که از حزب جمهوریخواه بود به کنگره ارائه شد؛ لذا می‌توان فرض کرد که چنین ادعایی یعنی «لزوم عمل از موضع رهبری دنیا» به یک مصادره فزاحزبی در میان دولتمردان امریکا تبدیل شده است و این امر بر خطرات و آثار آن به مراتب می‌افزاید. ۲- اینکه چرا دولتمردان امریکایی دچار این تخیل خطرناک شده‌اند، خود بحث جالبی است که در کتاب «نظم بازی گونه»<sup>(۳)</sup> به تفصیل شرح داده‌ام، بحث فعلی ماحول آثار عملی و رفتاری این سیاست در صحنه سیاسی جهان است. نکته مهمی که باید در نظر داشت این است که رهبری امریکا در دنیا هیچ پذیرش طبیعی ندارد و به عکس روز به روز حساسیتهای گوناگونی نسبت به چنین برداشتی ظاهر می‌شود. در نتیجه سیاستمداران و اشنگتن به سوی «اعمال قدرتمندانه رهبری خود» کشیده می‌شوند، و دقیقاً اینجاست که صلح جهانی با بزرگترین تهدید خود پس از جنگ دوم جهانی تا کنون روبه رو شده است. نکته مهم دوم زمینه‌های قدرتی است که در اختیار این سیاستمداران است و از آن مهمتر، تصویری است که آنان از توانایی خود دارند، ملاحظه بفرمایید:

**«قدرت ما یک نعمت است نه یک تهدید؛ آقای کلینتون مصمم است که این قدرت را عاقلانه و قاطعانه به کار گیرد.»<sup>(۴)</sup>**

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که: سیاستمداران امریکایی قاطعانه به دنبال جهانگشایی هستند و برای نیل به این هدف می‌خواهند از تمام امکاناتشان - سیاسی، اقتصادی، نظامی، تبلیغاتی و ... - استفاده کنند.

۳- عطش و التهاب جهانگشایی سبب شده است که واشنگتن نسبت به چالش رهبری جهانی خود بسیار حساس باشد و عملاً منافع ملی مشروع خود را هم به وضوح نبیند! از سوی دیگر در مورد مکانیزم ادعای «رهبری» بر جهان هم مشکل عمده‌ای به وجود آمده است: در دوران ریاست جمهوری بوش عمده‌تأ مسأله تغییر ساختار سازمان ملل مطرح بود، لیکن معلوم شد این هدف نه تنها به آسانی به دست نمی‌آید،

2- Ibid.

۳- محمد جواد لاریجانی، نظم بازی گونه، (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۲).

4 - Ibid.

بلکه عملاً نیز از اولویت آن برای امریکا کاسته شده است. لذا سیاستمداران و اشنگتن مجبور شدند در هر منطقه - به تناسب - روش ویژه‌ای برگزینند. در مورد خاورمیانه، سیاست آنها اعمال رهبری (یعنی سلطه) به کمک سیطره صهیونیستها است، پس از فروپاشی امپراطوری شوروی، امریکا در برداشت اولیه خود چنین فرض کرد که می‌تواند به راحتی سیطره خود را در منطقه خاورمیانه بگستراند. عامل تقویت کننده چنین برداشتی محدود بودن نفوذ انگلستان و فرانسه و تضعیف شدید آن پس از جریان کویت بود. اما چالش مهمی که امریکا با آن روبه رو شده است، «نهضت اسلامی» است. این نهضت سرتاسر خاورمیانه را فرا گرفته است و دقیقاً در ناحیه‌هایی قدرت بیشتری دارد که سیاست سیطره امریکا موفق‌تر بوده است! مصر و ترکیه دو نمونه بارز آنند. سیاست مقابله امریکا با نهضت اسلامی در میان مدت، بر دو اصل عمده استوار شده است:

اول؛ مهار ایران.

دوم؛ سرکوب نهضت اسلامی در سایر کشورها.

مهار ایران یعنی چه؟ در نظر سیاستمداران امریکایی یعنی: وارد کردن فشار به ایران تا در رفتار این کشور در زمینه‌هایی خاص تغییر پیدا شود. زمینه‌های مورد نظر امریکا عمدتاً عبارتند از:

- توقف انتقادات و حملات سیاسی به امریکا و آغاز مذاکره و رابطه؛
  - عدم مخالفت با مذاکرات به اصطلاح صلح خاورمیانه و توقف حمایت از مجاهدان مسلمان فلسطینی و لبنانی؛
  - توقف تلاش برای «صدور» انقلاب؛
  - توقف تلاش برای دستیابی به تکنولوژی هسته‌ای؛
  - قبول چارچوب حقوق بشر و اعطای آزادی به گروه‌ها و احزاب غیر دینی.
- البته قبلاً امریکاییها صحبت از سرنگونی حکومت اسلامی می‌کردند و ظاهراً تنها یکی دو سالی است که تخفیف داده‌اند و به تغییر رفتار راضی شده‌اند! (البته هنوز بعضی‌ها نظیر امثال «گینیگریج» در همان حال و هوا هستند).

در مورد ماهیت فشارها، می‌توان فشار اقتصادی و تبلیغاتی - سیاسی را در رأس دانست در عین اینکه حضور نظامی امریکا در آبهای خلیج فارس نیز می‌تواند در

زمان خود علامتی برای فشار نظامی - امنیتی باشد.

در زمینه فشار اقتصادی، سیاست واشنگتن کاهش شدید درآمد نفتی ایران است. چگونه؟

برخی راههای آسان - حتماً - به مصلحت نیست؛ مثلاً حمله به چاههای نفتی ایران یا محاصره دریایی بنادر نفتی مطمئناً رفتاری عاقلانه نیست زیرا در آن صورت به احتمال زیاد هیچ کس نمی تواند از خلیج فارس نفت صادر کند. راهی که امریکا برگزیده تحریم نفت ایران، است که تاکنون هیچ اثری به بار نیاورده است. شاید هنوز سیاستمداران امریکایی مختصر امیدی به همراهی اروپا داشته باشند ولی اگر چنین امیدی ۴ یا ۵ ماه دیگر نیز طول بکشد باید سیاست «تحریم» را کاملاً شکست خورده اعلام کرد.

دولت امریکا در زمینه فشار تبلیغاتی - سیاسی، یکی از بی سابقه ترین تهاجمات را علیه ایران اسلامی در پانزده سال اخیر به راه انداخته است. حتی حجم تبلیغات علیه شوروی سابق نیز در این حد نبوده است. بدون شک امکانات رسانه ای و دسترسی های سیاسی امریکا همه در این جهت به کار گرفته شده اند تا اولاً، تصویری کریه از ایران به مردم دنیا ارائه دهند و این امر همواره می تواند زمینه مناسبی برای شیطنت علیه ایران باشد زیرا مردم دنیا را به غفلت از اصل قضیه می کشاند؛ و ثانیاً، در ذهن مردم خودمان هم تردید و عدم اعتماد و ترس را به جای اعتقاد و امید بگذارد. چرا سیاستمداران امریکایی معتقدند سیاست مهار ایران می تواند موفق باشد؟ بد نیست به نظر «آنتونی لیک» (معاون کلینتون در امور امنیت ملی) توجه نمایید:

«چهل و هفت سال پیش، «جورج کنان» با نام مستعار در مجله «امور خارجی» در

مورد مهار یک امپراطوری یاغی (شوروی) فصلاً الخطاب را بیان کرد. او در نوشته

خود تشریح کرد که ایالات متحده این قدر

آن قدر مانع تراشی کند که نهایتاً قدرت شوروی یا از هم بپاشد و یا نرم گردد. امروز

مهار عده ای از دولتهای یاغی که ما نام آنها را «کشورهای عکس العملی» گذاشته ایم،

به مراتب آسان تر است امروز این کار کاملاً در محدوده قدرت و توانایی ماست.»<sup>(۵)</sup>

۴- در مورد سرکوب نهضت بیداری اسلامی، سیاست کاخ سفید از لحاظ معقولیت شانس بهتری ندارد؛ بعد از آنکه سیاستمداران امریکایی به این نکته پی بردند که انقلاب اسلامی پدیده‌ای موضعی نیست، آنگاه به فکر مهار و سرکوب آن افتادند. ابتدا سعی کردند اسلامی رقیب، بتراشند و به تعبیر حضرت امام (ره) اسلام امریکایی را به جای اسلام ناب محمدی (ص) جا بزنند. این استراتژی با ظهور حرکت در مصر و الجزایر به طور رسمی شکست خورد و لذا سیاستمداران امریکا به فکر اتخاذ سیاست جدیدی افتادند. سیاست جدید عبارت است از استقرار دیکتاتورهای ضد دین در کشورهای اسلامی که با قساوت اسلام را ریشه کن کنند! به همین دلیل است که اگر در کشوری حکومتی ضد دین باشد دیگر مهم نیست که چقدر ضد حقوق بشر است!

سیاست خاورمیانه‌ای امریکا با کمک استراتژی برخورد با نهضت اسلامی قابل درک است: در خاورمیانه امریکا سیطره قدرتمندانه‌ای را دنبال می‌کند؛ فعلاً به نحو عمده‌ای روی حضور وسیع نظامی خود حساب کرده است، اما خوب می‌داند که این امر در درازمدت نیروهای امریکایی را آسیب پذیر می‌نماید. در زمانی که رژیم پهلوی در ایران بود، ایران را به عنوان ژاندارم خلیج فارس طراحی کرده بودند تا با کمک رژیم صهیونی کل خاورمیانه را برای منافع امریکا نگه‌داری کنند؛ یعنی رژیم طاغوت در ایران و رژیم صهیونی در فلسطین اشغالی دو بال سیطره امریکایی محسوب می‌شوند. انقلاب اسلامی این محاسبه را به هم زد و امریکا جایگزینی برای رژیم طاغوت نمی‌بیند؛ لذا: تمام کار به عهده رژیم صهیونی گذاشته شده است. «مذاکرات صلح خاورمیانه» یعنی استراتژی استقرار رژیم صهیونی در منصب جدید و لاغیر! البته برای من مثل روز روشن است که صهیونیستها بسیار کوچکتر از این هستند که خاورمیانه را کنترل کنند و در واقع رژیم صهیونی همراه با استراتژی امریکا با هم در این راه نابود خواهند شد.

**خلاصه:** قرن بیستم در حالی به پایان می‌رسد و قرن بیست و یکم میلادی آغاز می‌گردد که رفتار ایالات متحده امریکا در صحنه بین‌المللی باید مهمترین تهدید صلح و ثبات جهانی پنداشته شود!